

رویای بسته شیره به اسبی که از پا نمی افتد ...

حتا اگر مرده باشد در یک شب سرد زمستانی که ماه زیر ابرهای سیاه در آسمان یخ زده باشد

(باز خوانی «یادداشت‌های روزانه» سفرنامه ی «کریستف کلمب»)

نویسنده: محمد چرم شیر

کارگردان: آروند دشت آرای

www.IRPDF.com

بزرگترین منبع کتابهای الکترونیکی رایگان

تاریکی

صدای کلمب _ و ما اینک به فتح بهشت دست یافته ایم. با دست هایی تَرک خورده از تاول و قَدَم های رنجور از محنت و رنج. و لب هایی سوخته از شوری و عطش . . . این جا کشور خداست. کشور اُمیدها و آرزوها. و ماییم که شیطان را پُشت سر نهاده ایم و دوزخ را. و آغوش گشوده ایم به جانب خداوند. ما به بهشت باز آمده ایم، بی ابلیس و بی ترس و گناه. اینک درهای بهشت است که گشوده شده اند بر رنج های بی پایان ما.

بیاید بر خاک این بهشت بوسه زنیم. از آب هایش بنوشیم. و بر دست های خداوند آرام گیریم.

نور می آید.

کلمب در گوشه ای فشرده شده است و می گرید.

تاریکی.

نور می آید.

بخور و عنبر و عود. کلمب خوابیده روی تخت بی تاب و تب زده و هذیانی. زن اسپند روی

آتش می ریزد.

زن _ و اوست که آسمان و زمین را آفریده است. و باران و باد را فرو فرستاده است. و باغ های خُرّم را رویانده است. و اوست که زمین را قرار داده است. و کوه ها را استوار کرده است. و جویبارها را روان ساخته است. و اوست که راه را میان تیره گی دریاها و خشکی ها نمایانده است. و اوست که اجابت می کند و بلا می گرداند. و رحمت می کند و مهربان است.

کلمب هول زده بر می خیزد و بر جایش می نشیند.

کلمب _ از آسمون فرشته می باره. فرشته هایی که نه چشم دارن، نه ذهن. می سوزن میون بال های خودشون. ضجه می زنن. به زمین چنگ می کِشن . . . خدا نگاه شون می کنه. از آسمون نگاه شون می کنه.

سوختن شون رو نگاه می‌کنه. می‌گه: «بهشت. بهشت این جاست. سرزمین خدا این جاست». فرشته‌ها می‌سوزن. فقط می‌سوزن.

تاریکی

صدای زن _ و او آنچه بخواهد می‌آفریند. و آنچه بخواهد بر می‌گزیند. و هیچ کس را بر آنان اختیاری نیست. و او آنچه پنهان است را می‌داند. و آنچه آشکار است را پوشیده می‌کند. و هیچ کس را بر آنان اختیاری نیست. و اوست که رحمان است، رحیم است. و خداوندگار همه‌ی اشک‌ها و ضجه‌ها و رنج‌هاست.

تاریکی، نورشمع پیرمرد می‌آید.

کلمب خوابیده است روی تخت. پیرمرد ظرف آب را روی او می‌پاشد.

پیرمرد _ پا شو ناخدا کلمب. روز حمومته. پاشو دخل اون شیپیش هات رو بیار. نذار انقده خوش باشن اون تُخم و ترکه‌های شیطون... ناخدا، بالاخره کسی هست بدونه این شیطون زنه یا مرد؟ این رو کشیش‌ها باید بدونن. حتماً می‌دونن. یه دفعه از یکی شون پرسیدم. گفت: شیطون فرشته‌ست. گفتیم: کجای کاری؟

یه روزی بوده. حالا که دیگه نیست... هر چی نگاه می‌کنم می‌بینم تو چه قدر شبیه شیطونی ناخدا کلمب. تو یه روزی ناخدا بودی، شیطونم یه روزی فرشته. هر دو تا تونم از بهشت انداختن بیرون... خنده داره، نه؟

حرف اون کشیش رو می‌گم. گفت شیطون فرشته‌ست. منظورش اون جور فرشته نبود که آرج و قرب داشته باشه پیش خدا. می‌گفت یعنی جنس شیطون از جنس فرشته‌هاست. اگه راست گفته باشه، شیطون نه زنه، نه مرد. چون فرشته‌ها یه جورایی فقط فرشته‌ن... خودمن که می‌گم فرشته‌هام نر و ماده دارن. هیچی تو این دنیا نیست که نر و ماده نداشته باشه... این هم هست که فرشته‌ها مال این دنیا نیستن. اما توی این دنیا که رفت و اومد دارن. یعنی تو می‌گی نمی‌رن از خدا بپرسن پس چرا ما نر و ماده نیستیم؟ حالا شایدم رفته باشن و پرسیده باشن. ما که از این چیزها خبردار نمی‌شیم... اما این هم بگم، ما بالاخره خبردار می‌شیم. ماجرای خدا و شیطون و بیرون کردنش از بهشت رو ما نمی‌دونستیم، اما عاقبت فهمیدیم.

کلمب __ من دی شب سه تا موش دیگه م کُشتم.

پیرمرد __ زحمت بیخودی می کِشی. این ها نمی میرن که. این هام مته شیپیش هان. مته خود شیطون. دنیا نمی آن که بمیرن. دنیا می آن که همیشه زنده باشن. خود خدا این جوری ساختت شون. این رویه دفعه به یه کشیش گفتم. گفتم باورم نمی شه دست خدا توی هیچ کاری نباشه. گفت راست می گی، نمی شه. پُرسیدم حتی توی کارهای شیطون؟ من می گم آره. آخه شیطون که کسی نیست. فوق فوقش یه فرشته ست. این خداست که روز و شب واساده بالا سر دنیا.

کلمب __ دل م خیلی برای موش ها می سوزه. هیچ جایی برای قایم شدن ندارن. برای همین همیشه ولوان تو دست و پای ما. دل م می خواست یه جایی داشتم نیگرشون می داشتم. نیگرشون می داشتم تا ببینم عاقبت چند تا می شن روی هم. انقده هستن که بشه یه کِستی رو آژشون پُر کرد.

پیرمرد __ یه کِستی رو با ها شون پُر کنی که چی بشه؟

کلمب __ بَرم و بریزم شون توی بهشت.

پیرمرد __ تو که یه دفعه این کارو کردی، نکردی؟

کلمب __ من بهشت رو پیدا کردم تا آدم ها توش زندگی کنن.

تاریکی.

صدای زن __ و چون انسان را رنجی دَر رسد، مرا بخواند. آن گاه چون رنج ش را از او باز گیرم، به راه خود رود. گویی هیچ گاه مرا نخوانده بوده است. مرا رنجشی در میان نیست. من همه را به سرای بهشت فرا خواهم خواند. نور می آید.

زن مروارید به نخ می کُند.

کلمب __ وقتی ما یه سیب می خوریم حقیقتن یه سیب می خوریم؟ سیب یه معنایی داره. یه سیب یعنی تمام اون چیزی که ما آژش می بینیم. یه حجم گرد از گوشت و پوست و دونه چوب کوچیکی که به اون وصله. یه سیب

یعنی تمام اون چیزی که ما وقت خوردن آزش می فهمیم. بو، طعم، مزه. یه سیب یعنی تمام اون چطوری که ما بعد از خوردن درکش می کنیم؛ شاید مثلن لذت. یه سیب یه جهانیه. ما می تونیم همه ی جهان یه سیب رو توی دهن مون بذاریم؟ اگه بتونیم، معنی ش اینه که ما همه ی سیب رو خوردیم. همه ی سیبی که ذره ذره ش کنار هم قرار گرفته. وقتی ما دندان هامون رو روی اون سیب فشار می دیم یعنی این که سیب رو از ذره ذره هاش جدا کردیم. وقتی ما اون سیب رو به این شکل در آوردیم، معنی ش رو آزش نگرفتیم؟ وقتی ما سیب رو برش می دیم، معنی ش اینه که ماتیکه ای از اون سیب رو خوردیم نه همه ی سیب رو. حتا اگه همه ی سیب رو تیکه تیکه بخوریم. در اون صورتم ما فقط تیکه هایی از یه سیب رو پشت سرهم خوردیم. اون وقت ما می تونیم بگیم ما یه سیب خوردیم، همه ی یه سیب رو؟

نخ در دست زن پاره می شود. مرواریدها روی زمین می ریزند.

تاریکی.

تاریکی ، نورشمع پیرمرد می آید.

کلمب - تو وقتی خواب می بینی، خواب چی می بینی؟

پیرمرد - هنوزم خواب زن . . . گاهی اوقات از خودم بدم می آد. یعنی همیشه از خودم بدم می آد.

همه شم بابت خواب هایی که می بینم. گاهی خیال می کنم تا وقت مرگ م نمی تونم هیچ خوابی ببینم غیر همین خواب ها . . . دیگه نباید سوار کشتی بشم. اون م برای پیدا کردن یه جایی مثل بهشت. دیگه نمی خوام روی هطج دریایی باشم . . . می دونی، توی خواب هام همیشه یه جایی میون خشکی ام. نه واسه ی این که مثلن نمی شه توی یه کشتی با یه زن بود. بیشترش واسه ی این که همیشه دل م می خواد پشت اون زن های خواب هام روی زمین سفت باشه. دل م می خواد همه ی مردونگی مو فشار بدم به این زمین سفت کوفتی . . . نمی دونم چرا - ناخدا کلمب - همه ش دل م می خواد این رو بهت بگم؛ بهشت یه جاییه وسط جهنم.

تاریکی.

صدای کلمب - ما صدوهفده مرد کشتی «سانتاماریا» به فرمان ملکه ی اسپانیا، «ایزابلا» ملقب به «کاتولیک»، امروز سوم آگوست ۱۴۹۲ راهی دریا شدیم تا بهشت را بیابیم. راه مان به سوی آسمان پروردگار نیست. به جست و جوی بهشتی در زمین رهسپاریم. به جست و جوی سایه ای از بهشت آسمانی هستیم که بر زمین افتاده است. تکه ای از بهشت که خداوند بر زمین ساخته است. باشد که در آن بهشت، سایه ای عظیم تر از خداوند را بیابیم.

تاریکی ، نورشمع پیرمرد می آید.

پیر مرد - هیچ وقت نفهمیدم خدا چرا باید بوی شیطان رو بده؟ از خیلی ها پرسیدم. یه دفعه ش رو از یه کشیش. نمی دونست. هیچ کس نمی دونست. همیشه پیش خودم خیال کردم شاید اون روز خدا و شیطان با هم یه جایی رفتن و خدا حواسش نبوده و بوی شیطان رو... آخه بو یه چیزیه که زود به جون آدم می شینه.

اونم یه بویی مته بوی شیطان... تو چی می گی، ناخدا کلمب؟

تاریکی.

نور می آید.

کلمب خم شده است بر روی نقشه های دریایی خود. قطره ای خون از بینی اش روی نقشه ها می ریزد. خون ریزی شدیدی آغاز شده است.

تاریکی.

نور می آید.

مأمور انگیزاسیون نشسته است. کلمب رو به روی اوست. از بینی کلمب خون می آید.

مأمور - شما همیشه این جور می شین، ناخدا کلمب؟

کلمب - بیشتر وقت ها.

مأمور _ با همین شدت؟

کلمب _ گاهی حتّا بیشتر از این.

مأمور _ این خونریزی ضعیف تون می کُنه؟

کلمب _ چرا.

مأمور _ این برای یه دریانورد خوبه، این ضعیف بودن؟

کلمب _ نه نیست.

مأمور _ دریانوردها آدم های تنهائین؟

کلمب _ خیلی.

مأمور _ وقتی شما روی هستین پیش می آد که بترسین؟

کلمب _ بله.

مأمور _ چرا؟

کلمب _ چون دریا پُر از ناشناخته ها ییه که آدم رو می ترسونن.

مأمور _ وَ هم چی، دریا خیلی وَهمناکه؟

کلمب _ هر چیز ناشناخته ای هم ترسناکه هم وَهمناک.

مأمور _ ضعف و تنهائی و ترس و وَهم . . . شما به خداوند ایمان دارین؟

کلمب _ من به خداوند، به مسیح، به پاپ اعظم. به ملکه «ایزابلا» و به همه ی دنیا ایمان دارم.

مأمور _ خداوند برای شما چیز ناشناخته اییه؟

کلمب _ من همیشه تلاش کردم از طریق تعلیمات کلیسای بزرگ از خداوند شناخت مناسبی داشته باشم.

مأمور _ پس شما از خداوند شناخت دارین؟

کلمب - در حد یه مسیحی مؤمن بله.

مأمور - خداوند شما رو نمی ترسونه، ناخدا کلمب؟

کلمب - باید بترسونه؟

مأمور - من می تونم بگم شما وقتی روی دریا هستین از خدا نمی ترسین؟

کلمب - منظور تون رو نمی فهمم ام.

مأمور - شما گفتین فقط ناشناخته هان که می ترسوننتون. گفتین خداوند برای شما چیز ناشناخته ای نیست.

کلمب - بله تقریباً همین رو گفتم.

مأمور - پس شما وقتی روی دریا هستین به چیزهایی که می شناسین فکر نمی کنین، بیشتر به ناشناخته ها فکر

می کنین.

کلمب - همیشه نه، اما بیشتر اوقات همین جوره.

مأمور - ناخدا کلمب، شما وقتی به خداوند فکر نمی کنین به چی فکر می کنین؟

کلمب - به خیلی چیزها.

مأمور - مثلاً به شیطون؟

کلمب - این نتیجه گیری ...

مأمور - بذارین این جور ی پیرسم. یکی از اون خیلی چیزهایی که بهشون فکر می کنین می تونه شیطون باشه؟

کلمب - من ...

مأمور - می تونه؟

کلمب - بله، اما ...

مأمور - شما همه ی شرایط رو برای این جور فکر کردن دارین ناخدا کلمب. تنهایی، ترس و روحی که خیلی زود دستخوش اوهام می شه.

کلمب - وقتی شما می گین «لعنت بر شیطون» یعنی دارین به شیطون فکر می کنین؟

مأمور - ما همیشه می گیم «درود و رحمت بر پروردگار»، ناخدا کلمب. ما همیشه به پروردگار فکر می کنیم.

کلمب - شما تا حالا هیچ وقت سوار یه کشتی شدین؟

مأمور - نه.

کلمب - خیلی ها فکر می کنن وقتی سوار یه کشتی می شن می تونن تمام چیزهایی رو که دارن روی اسکله جا بذارن. برای اون ها سوار شدن به یه کشتی یعنی وارد شدن به یه دنیای دیگه، با خیال ها و وسوسه های دیگه. اما این همه ی حقیقتِ بودن توی یه کشتی نیست. شما وقتی روی یه کشتی سوارین همه ی خیالات خودتون رو دارین. اما هزار برابر بیشتر از وقتی که روی خشکی بودین. دلتنگی، شهوت، غم، ترس و حتّا حسادت آروم آروم شروع می کنن به سر بلند کردن. بزرگ می شن، سنگین می شن، انقده که قلب شما رو می ترکونن. از طرف دیگه سوار یه کشتی شدن واقعاً یعنی پا گذاشتن توی یه دنیای دیگه. روی کشتی شما ساده می شین چون فقط باید به چیزهای ساده فکر کنین و کارهای ساده انجام بدین. اون جا شما باید طناب ها رو محکم ببندین تا نمیرین. چشم به تغییر رنگ آب دریا داشته باشین تا نمیرین. باید به صدای باد گوش بدین تا نمیرین. باید شپیش ها رو بکشین و موش ها رو تا نمیرین . . . وقتی شما روی یه کشتی سوار هستین، فکر کردن به شیطون فکر کوچک و بیخودیه.

مأمور - این حقیقت داره که شما برای پیدا کردن بهشت به این سفر رفته بودین؟

کلمب - نه حقیقت نداره.

مأمور - و این حقیقت نداره که شما اسم این سفر رو گذاشته بودین «فتح بهشت»؟

کلمب - چرا این یکی عین حقیقته.

مأمور - یعنی شما برای پیدا کردن بهشت می رفتین؟

کلمب - اگه منظورتون اون بهشتیه که پروردگار وعده ش رو داده، نه. ما دنبال یه راه بودیم تا به جهان تازه

برسیم. به سرزمین هایی که وجود داشتن و ما آژشون بی خبر بودیم.

مأمور - می خواستین توی این سرزمین های تازه چه چیزی رو پیدا کنین؟

کلمب - احتمالاً مردمی تازه رو. جایی برای زندگی کردن رو. و منافی تازه برای اسپانیا و ملکه «ایزابلا» رو.

مأمور - و شاید یه خدای تازه رو؟

کلمب - نه همه ی این دنیا رو فقط یه خداوند آفریده.

مأمور - شما از کجا فهمیدین خداوند می خواد شما همه ی این چیزهای تازه رو پیدا کنین؟

کلمب - خداوند مگه جز این چیز دیگه ای هم می خواد؟

مأمور - من از شما می پُرسم.

کلمب - این خواست همیشگی خداونده..

مأمور - این یعنی این که شما به حکمت های پرودگار آگاهید. شما به حکمت های پرودگار آگاهید ، ناخدا

کلمب ؟

کلمب - من چنین ادعایی رو نکردم.

مأمور - شما قدیسین ، ناخدا کلمب ؟

کلمب - نه.

مأمور - پس شما نه قدیسین ، نه حکمت های خداوند رو می دونین، اما باز می رید تا سرزمین ها و آدم هایی رو

پیدا کنین که نمی دونین چرا خداوند از ما پنهون شون کرده ... شما شیطونین ، ناخدا کلمب ؟

کلمب - نه

مأمور - اما کاری می‌کنین که شیطون ما رو بهشون وسوسه می‌کنه . . شما یه انسانین ، ناخدا کلمب .یه

وسيله ی کوچیک توی دست های خداوند یا شیطون

کلمب - پس شما چرا همه شیطون روی نزدیکی به شیطون انگشت می‌ذارید وقتی برای این سفر خواست

پرودگارم می‌تونه دخیل بوده باشه؟

مأمور - من روی چیزی انگشت نمی‌ذارم ، ناخدا کلمب . فقط می‌گم بذاریم خداوند به روش خودش مارو از

حکمت هایش آگاه‌کنه.

کلمب - این روش‌ها کدومن؟

مأمور - خون ریزی شما باز شروع شد . . ضعف و تنهایی و ترس و وهم . . شما همین‌ها رو گفتین دیگه، مگه

نه، ناخدا کلمب؟

تاریکی

نور می‌آید

بخور و عنبر و عود، زن روی آتش اسپند می‌ریزد.

زن - یاد آورید که شما را عطا کردم پرده‌ای از خواب تا در آن بیارامید . و از آسمان بارانی فرستادم برای شما

خنک و جان‌بخش تا پاکتان‌کند از پلیدی و شیطان . . بدانید که خداوند به هر کاری قادر و تواناست.

کلمب هول زده برمی‌خیزد.

تاریکی .

کلمب - روی خورشید رو غبار گرفته . یه غبار یخ زده و سرد . همه جا سرده . من روی دریای یخ زده

واستادم . آسمون رو نگاه می‌کنم . صورت من توی آسمونه . من خدام . خدا مثله منه . خدا رو صدا می‌کنم ، خودم رو

صدا می‌کنم... یخ روی خورشید می‌شکند . من بهشت رو توی آسمون می‌بینم .سرده. همه جای بهشت
سرده. من آروم آروم یخ می‌زنم .مته زمین ، مته آسمون ، مته بهشت . . . همه چی سرده ، سرد سرد.

نور می‌آید.

کلمب - وقتی از یه جای بلند به چیزی که زیر پامونه نگاه می‌کنیم. یا وقتی از جایی که واسادیم به بالا نگاه می‌کنیم ، همه چیز رو خیلی کوچیک می‌بینیم ، کوچیک تر از اندازه ی واقعی خودشون . این وقت ها می‌گیم این خطای دیدن ماست. اما راستی راستی این خطای دیدن ماست؟ . . . هیچ وقت فکر کردم شاید اون چیز وقتی از پیش چشم ما دور می‌شه، وقتی دورتر از ما می‌ره، واقعاً عوض می‌شه؟ واقعاً کوچیک می‌شه؟ . . . هر چیزی که از ما دور می‌شه معنی ش اینه که ما دیگه بهش دسترسی ای نداریم تا بتونیم وجود واقعی ش رو برای کسی ثابت کنیم برای همین برای ما از اون چیز یه خاطره باقی می‌مونه ، فقط یه خاطره .خاطره ای که با تنفر ما ، با دوست داشتن ما ، با خیال ها و آرزوها و رویاهای ما در هم می‌شه . وقتی اون چیز دور شده دوباره پیش ما برگرده، می‌تونیم بگیم این همونیه که قبلاً پیش ما بوده؟ می‌تونیم بگیم اون عین همون چیزیه که توی خاطره ی ما باقی مونده ؟ می‌تونیم بگیم اصلاً عوض نشده ؟ . . . من دارم از بهشت حرف می‌زنم . ما از بهشت خاطره ای داریم که از پدران و مادران مون بهمون رسیده . یعنی وقتی ما دیگه توی بهشت نبودیم اون بهشت عوض نشده، تغییر نکرده؟ چرا تغییر کرده. شاید پیرتر شده . . . و امروز ما داریم باز به بهشت بر می‌گردیم . بهشتی که خداوند، یه تیکه از اون رو، روی زمین برای ما ساخته حالا این بهشت بهشت خاطره های ماست یا بهشتی که تغییر کرده ؟

ما باید توی اون تیکه بهشت چه جور آدم هایی باشیم ؟ آدم هایی که بهشت رود دوباره بهشت می‌کنن یا آدم هایی که جهنم می‌سازن از این بهشت ؟ . . . ما نمی‌تونیم به این چیزها فکر نکنیم.

تاریکی .

تاریکی ، نورشمع پیرمرد می‌آید.

پیرمرد _ ناخدا، حتم دارم اگه شیطون این جا بود همین حرف های تورو می زد... تو و شیطون موجودات غریبی هستین... خداوند باید یه فکری به حال بهشت ش بُکنه... اما راست ش شاید دیگه کاریشم نشه کرد. هر چی نباشه خدا خودش بهشت ش رو این جور ساخته... من می گم زیادی به شیطون اطمینان کرده. یعنی چاره ای نداشته. شیطون یه روزگاری فرشته بوده...

اما بازم حیرونم از این خدا. خدا هیچ وقت به کسی در بست اطمینان نمی کنه. اما خدا خداست دیگه. کارهایش یه جوریه که جُز خودش هیشکی آژشون سر در نمی آره.

کلمب _ من دی شب باز خواب دیدم... این یکی کثافت تر از همه بود.

پیرمرد - این خواب دیدن م از کارهای شیطونه. سراغ ندارم هیشکی تا حالا یه دفعه م خواب خدا رو دیده باشه. اما همه تا دل ت بخواد خواب شیطون رو دیدن... یه دفعه از یه کشیش پرسیدم سَر این چیه؟ هاج و واج موند. فهمیدم بی چاره تا حالا خیال می کرده توی خواب هایی که می بینه پای خدا وسطه... این دفعه کی تو خوابت بوده، خدا، فرشته هاش یا... .

کلمب _ مادرم... .

تاریکی.

نور می آید.

مادر - شاید من نتونم فردا رو ببینم اما همین امروز که دم دست های من هست. همین حالا، همین لحظه که برای من وجود داره. من همیشه می خوام ببینم با همین حالام چکار می تونم بُکنم.

کلمب - پس گذشته چی می شه، مادر، آیده؟

مادر - گذشته یه پرنده ست که از توی قفس شیطون پریده و رفته. آینده پرنده ایه که هنوز روی هیچ بومی نشسته. هر دوی این پرنده ها اصلاً توی دست های ما نیستن. زندگی شبیه یه رودخونه ست. از یه جای دوری می آد و به یه جای دوری می ره. باید توش اُفتاد و باهاش رفت.

کلمب - خداوند از ما همین رو می خواد، مادر؟

مادر - این خداوندی که تو می گی مگه کیه؟ یه ناخدای کشتی که از آدم هاش می خواد کارهایی رو انجام بدن

که براش انتخاب شدن؟ اینه معنی خدا؟ . . . خداوند چیز سختی نیست. خداوند یه میز پُر از غذاست.

میزی که روش همه ی خوردنی ها رو می شه پیدا کرد. خداوند ما رو دعوت می کنه چیزی از روی میز

برداریم. خداوند بخشنده است ، حتّا وقتی خودش رو به ما می بخشه.

کلمب - اگه ما چیزی از روی اون میز بر نداریم چی می شه ، مادر؟

مادر - خداوند از ما می پُرسه چرا .

کلمب - و مارو مجازات می کنه؟

مادر - مجازات خدا برای آلوده کردن اون میزه . برای حیف و میل کردن های ما. برای جا باز نکردن برای کسانی

که دست هاشون به اون میز نمی رسه.

کلمب - خداوند از من می خواد کاری بکنم ، شاید پیدا کردن یه تیکه از بهشت ش . . من به این ایمان دارم،

مادر

مادر - بهشت جای دوریه. انقدر دور که شاید ما هیچ وقت نتونیم بهش برسیم بهشت ات رو همین جا بساز.

همین جا . همین امروز.

کلمب - مادر ، بهشت برای من جاییه که می شه خواب ش رو دید . جاییه که می شه توش بدون غم های دنیا ،

بدون حسرت هاش و دردهاش زندگی کرد. من نمی دونم اصلاً یه همچین جایی توی این جهان هست یا نه، اما

می خوام برم و اگه تونستم پیداش کنم . حتّا اگه یه همچین جایی دورترین جای جهان باشه. شاید توی اون

بهشتی که من پیداش می کنم فرشته هایی باشن یا حتّا خدایی ، اما من اون بهشت رونه برای فرشته هاش ، نه

برای خدایی که اون جا زندگی می‌کنه یا نمی‌کنه نمی‌خوام. من دنبال جایی می‌گردم که آدم‌ها توش بتونن بی‌رنج‌ها و محنت‌هاشون زندگی‌کنن.

تاریکی.

تاریکی، نورشمع پیرمرد می‌آید.

کلمب - این خدا داره با من چی کار می‌کنه؟... این بهشتی که من پیدا کردنش اومدم برام چی داشت جز کابوس و شیپیش و شیطون؟... آخه چرا باید سر و کله‌ی مادر آدم توی یه خوابِ کثافت پیدا بشه؟... کاش از این بهشت دور می‌شدیم. انقده دور که انگار اصلاً بهش نیومده بودیم... خدا داره با من چی کار می‌کنه؟ پیرمرد هیچ وقت نمی‌شه سر از کار خدا در آورد. هیچ وقت نمی‌شه... خدا بودن کار سخته.

کلمب - تو وقتی خواب می‌بینی، خواب چی می‌بینی؟

تاریکی.

صدای کلمب - ما اینک از سرزمینی که نام بهشت بر آن نهاده ایم به سرزمین خویش باز می‌گردیم. بهشتی که دیگر نه فرشته‌ای در آن خانه دارد، نه خدایی، این جا اکنون - سرزمین ماست - سرزمین انسان. سرزمین ترس‌ها و رنج‌ها و دهشت‌های ما. این جا سرزمین پلید روح ماست... ما سر نهاده بر شانه‌های خداوند پای بر این سرزمین نهادیم، و اینک هم آغوش با شیطان به خانه باز می‌گردیم. دیگر نه خدایی با ماست، نه شیطانی. ما با خودمان باقی مانده ایم... به خانه باز می‌گردیم که این سرزمین دیگر نه سرزمین خداست، نه دوزخ شیطان.

نور می‌آید

مادر زیر پارچه‌ای سفید خوابیده است.

کلمب - از بهشت خودم برات هیچی نیاوردم، مادر. حتا یه مشت خاک که امروز روی قبرت پاشم.

امروز حتّا لباس هام رو روی عرشه کِشتی سوزوندم. نه به خاطر شپیش هایی که همه ی راه همراهم بودن ، فقط به خاطر اون خاکی که روی لباس ها نشسته بود. نمی خواستم حتی غباری از خاک اون بهشت روی خاک این جا ریخته بشه. نمی دونستم مُردی.

مادر - ناخدای یه کِشتی باید کِشتی اش رو به سلامت به خشکی برسونه ، چون زندگی خودش و آدم هاش به همین مربوطه . اما خداوند ناخدای کِشتی ای نیست . غرق شدن اون کِشتی معنی ش مُردن خدا نیست. خدا بی اون کِشتی ام خداست . . . تو می خوای خدا رو به بهشت ببری . اما تنها ساکن بهشت همون خداست. اون بهشت م جایی نیست که بشه پیداش کرد. اون جا سرزمین خداست. جایه که توی این دنیا نیست . ما باید به اون جا برسیم ، اگه بتونیم برسیم.

کلمب - کی ؟ فردا ؟ هزار سالِ دیگه ؟ . . .

خیال می کردم شاید بخوای بغل م کنی .

مادر ، تو به من می گی آینده دوره ، منم باور می کنم که دوره . می گی بهشت م دوره .

شاید بخوای لب هات رو روی صورتم بذاری .

می گی بهشتِ آسمونی مال خداست ، منم باور می کنم که اون جا سرزمین خداست . اما ،
مادر ،

نمی خواستم آلوده بشی به اون خاک . خاکی که با قدم هامون به کثافت کشیدیم ش.

من به دنبال بهشت خودمون می گردم. بهشتی که نزدیک ماست. مال همین دنیاست . بهشتی
که مال ما

آدم هاست ...

من از خونی که روی اون خاک ریختیم ، با تو حرف نمی زنم ، مادر. یا حتّا از شهوتی که بیداد کرد روی اون خاک.

مادر، توی بهشت ما ، آدم ها خود خدان ، خود فرشته ها ، مگه خدا چی کار می کنه ، مادر
مگه فرشته ها چی کار می کنن ؟

مادر - اون ها سکوت رو می دارن میون ما و خودشون تا مارو پُر کنن، از احساس دست ها و چشم ها و دل
هاشون . . . وقتی ما حرف می زنیم و این حرف زدن ها به کمک ما نمی آن . وقتی این حرف ها هیچ کاری نمی
کنن جُز سخت تر کردن زندگی های ما ، شاید اون وقت این دل هامون ، چشم هامون، دست هامون باشن که
بتونن به دادمون برسن. این همون کاریه که فرشته ها با ما می کنن . این همون کاریه که خدا با ما می کنه.
کلمب - من با تو از گندیدن و پوک شدن و مرگِ بهشت حرف می زنم.

**من می خوام توی اون بهشت ، آدم ها باشن که خدان ، آدم ها باشن که فرشته هان، تو می
گی این نمی شه، مادر؟**

ما باز بهشت رو از دست دادیم ، مادر. حالا دیگه مهم نیست خدا، فرشته هایش یا مسیح پا روی اون خاک بذارن
اون خاک به نام همه ی ما به گند کشیده شد. بخواب مادر، بخواب. دیگه بهشتی برای ما نمونده، نه بهشتی که
توی آسمون باشه نه بهشتی که خود ما روی زمین ساخته باشیم، همه ی ما توی شوکت بی مقدار جهنم باقی
موندیم.

زن - بزرگا او که شیرین و تلخ، خوشگوار و شور برهم آمیخت. بزرگا او که رودی آفرید از اشک به شادکامی و
رنج، به سر خوشی و درد.

تاریکی .

تاریکی ، نورشمع پیرمرد می آید.

پیرمرد - تو خود شیطونی، ناخدا کلمب، چون هیچی رو نبردی به بهشت ات غیر شیپیش و موش و خود شیطون
رو . . . شنیدم یه دفعه توی یه کشتی موش ها انقده زیاد شدن که ناخدای کشتی دستور داده کشتی رو غرق

کُن وسط دریا با همه ی آدم هاش . . . اما این یه داستان بیخودیه، چون اگه اون همه زیاد بودن، ناخدا و آدم هاش رو خورده بودن یه جا . . . فایده ای نداره کُشتن شون. نمی میرن. تَخَم شیطونن همه شون . . . اگه شیطون زن بود چی می زایید ناخدا کلمب؟ من می گم شیپیش. چون شیپیش ها همه جا هستن. مته خود شیطون که همه جا هست. این شیطون فرشته ی عجیب غریبه. شیپیش هام عجیب غریبن. موش هام عجیب غریبن. برای همینه که من می گم این سه تا با هم یه ربطایی دارن . . . یه زن مگه نمی تونه دو تا بچه جورواجور بزاد؟ می تونه. فقط باید بره با دو تا مرد جورواجور بخوابه. خُب شیطون م اگه زن باشه می تونه همین کاررو بکنه. قبول دارم سخته دو تا مرد رو پیدا کرد که حاضر باشن با شیطون بخوابن. اما مگه وقتی با یه زن هستیم می فهمیم خود شیطونه یا نه؟

من که نمی فهمم . . . بعدش شیطون می تونه آبستن بشه و بزاد. هم شیپیش بزاد، هم موش. برای همین من می گم شیطون باید زن باشه. چون ما تو این دنیا هم شیپیش داریم، هم موش. برای همینم هست که هیچ کدوم شون نمی میرن، چون تخم شیطونن.

کلمب __ می میرن. من می گُشم شون و نیگرشون می دارم. هر روزم نگاه شون می گُمن. دوباره زنده نمی شن. اما باور کُن این ها روح دارن. یه روحی که نمی شه باهاش هیچ کاری کرد. برای همینه که همیشه هستن . . . آبی ندیده بودم گندتر از این آب . . . مگه ما بهشت رو پیدا نکردیم؟ مگه ما از روی همین آب ها نبود که به بهشت رسیدیم؟ پس چرا این آب ها انقده بوی جهنم می دن؟

تاریکی.

صدای کلمب - من «کریستوبال کولون» ملقب به «کریستف کلمب» زندانی کِشتی «کاپی تانا» به فرمان ملکه ی اسپانیا «ایزابلا» ملقب به «کاتولیک»، امروز دوازدهم سپتامبر ۱۵۰۴، بعد از چهارمین سفر خویش به سرزمین بهشت، راهی سرزمین خود می شوم. و دیگر بر هیچ دریایی از دریاها ی خداوند، بادبان نخواهم افراشت. من خسته، تب کرده و نا امید به خانه باز می گردم.

نور می آید.

مأمور - شما چه دلیلی برای رفتن به این سفر دارید، ناخدا کلمب؟

کلمب - می خوام سرزمین جدیدی رو پیدا کنم.

مأمور - مستعمره ی جدید برای حکومت اسپانیا؟

کلمب - سرزمینی برای خداوند، برای ملکه «ایزابلا» و برای همه ی مردم این دنیا.

مأمور - خداوند از وجود این سرزمین جدید شما آگاه نیست؟

کلمب - خداوند از همه چیز آگاهه.

مأمور - آگاهه اما باز شما می خواین برای خداوند یه سرزمین دیگه پیدا کنین؟

کلمب - شاید خود خداوند چنین چیزی رو می خواد.

مأمور - خداوند می خواد که شما سرزمین جدیدی براش پیدا کنین؟

کلمب - بله. خداوند از ما می خواد دین پسرش مسیح رو به همه ی جهان گسترش بدیم . . . شاید گوشه ای

از این دنیا هنوز آدم هایی به خدا، به سرورمون مسیح و کلیسای بزرگ بی توجه باشن.

مأمور - شما از مرگ می ترسین، ناخدا کلمب؟

کلمب - نه، از مرگ بدم می آد. همون قدر که از شیپیش و موش بدم می آد.

مأمور - چرا؟

کلمب - چون شیپیش ها و موش ها بی رحم ترین حیوونای خداوندن. چون همه چی رو آروم آروم از بین می

برن و وقتی همه چیز از بین رفت نمی شه دوباره آبادش کرد.

مأمور - اما من از شیپیش ها و موش ها چیزی نپرسیدم، از مرگ پرسیدم.

کلمب - فرقی نمی کنه، مرگ م بی رحمه. من از بی رحمی بدم می آد.

مأمور - شما آدم بی رحمی هستین، ناخدا کلمب؟

کلمب - به نظر آدم بی رحمی می آم؟

مأمور - از من می پرسین؟

کلمب - بله . . . نمی تونم بیرسم؟

مأمور - می تونید. اما فراموش نکنین که ما همه چی رو فقط باید از خداوند بیرسیم.

کلمب - من از همه می پرسم. از خداوند، از بنده هاش . . .

مأمور - و حتی از شیطون؟

کلمب - چیزی رو که باید از خداوند پرسید نمی شه از شیطون سوال کرد.

مأمور - خداوند هیچ وقت جواب شما رو داده؟

کلمب - مستقیماً به خود من شاید نه، اما کاری کرده که من بالاخره بفهمم.

مأمور - و شما از کجا می فهمین این راهنمایی از جانب خداوند بوده، نه مثلن از طرف . . .

کلمب - صدای خداوند . . . صدای خداوند قوی ترین صدای جهانیه.

مأمور - شما هیچ وقت از خداوند پرسیدن که راضی به سفر شما برای پیدا کردن بهشت زمینی هست یا نه؟

کلمب - این یکی پرسیدن لازم نداره . . . خداوند بهشت ش رو از کسی پنهون نمی کنه که از ما بخواد برای

پیدا کردنش بریم و آزش رضایت بگیریم.

مأمور - ناخدا کلمب، اگه شما توی این سفرتون بهشت رو پیدا کردین اما خداوند یا فرشته هاش اون جا

نبودن، اگه اون جا پُر بود از شیپیش و موش، شما دنبال خداوند می گردین که ببینین کجاست؟

کلمب - نه.

مأمور - چرا؟

کلمب - چون خداوند جایبه که باید باشه، توی بهشت خودش . . . اون ناظر ماست. خداوند می دونه ما به نام

خودش و پسرش مسیح، دوباره اون بهشت رو از شیطان پس می گیریم.

مأمور - حتم دارین خداوند از این کار شما راضی می شه؟

کلمب - اگه پشت و پناه ما باشه و ما دوباره سالم به این جا بر گردیم یعنی که هست.

مأمور - پس می شه که توی این سفر شما بمیرین؟

کلمب - توی یه سفر دریایی همه چیز ممکنه.

مأمور - شما گفتین از مرگ بدتون می آد؟

کلمب - نه اگه در راه خداوند باشه.

مأمور - شما برای پیروزی خداوند حاضرین دست به قتل و کُشتار بزنین؟

کلمب - خداوند به ریختن هیچ خونی رضایت نمیده.

مأمور - اگر راضی بود؟

کلمب - ما همیشه به مصلحت خداوند گردن می ذاریم.

مأمور - شما از کجا می فهمین مصلحت خداوند چیه؟

کلمب - خداوند همیشه راهی برای نشون دادن خودش پیدا می کنه.

مأمور - اون وقت شما بی رحمانه دست به قتل و کشتار می زنین؟

کلمب - بله.

مأمور - با بی رحمی، و به هر مقدار که باشه؟

کلمب - اگر خداوند فقط به پیروزی فکر می کنه، اگر این پیروزی فقط از راه کشتار و مرگ به دست می آد، برای

من هیچی غیر از اراده ی خداوند مهم نیست.

مأمور - و آدم ها؟

کلمب - رضایت همه چیز در رضایت خداونده..

مأمور - شما گفتین صدای خداوند رو می شناسین؟

کلمب - گفتم راه هایی رو که خداوند برای حرف زدن با ما انتخاب می کنه می شناسم.

مأمور - شما این روزها زیاد خواب می بینین، ناخدا کلمب؟

کلمب - این روزها خوابیدن برای من کار سختیه. و خواب دیدن کار سخت تری.

مأمور - این روزها شده که بخوابین و خواب قتل و کشتار بینین؟

کلمب - نه.

من این روزها فقط رویایی از بهشت می بینم.

مأمور - ناخدا کلمب، آیا خواب می تونه یکی از راه های حرف زدن خداوند با ما باشه؟

کلمب - بله می تونه باشه.

مأمور - خُب ناخدا کلمب، شما به نام پدر، پسر و روح القدس می تونین روز سوم آگوست ۱۴۹۲ سفرتون رو برای

فتح بهشت آغاز کنین... ناخدا کلمب... گاهی شیطون با صدای خداوند با ما حرف می زنه.

تاریکی.

نور می آید.

بخور و عود و عنبر. زن اسپند در آتش می ریزد.

زن - برای شمایان زمین را آفریدم، و آسمان را. برای شمایان زمین را جایگاه رُستنی ها کردم، و آسمان را جایگاه

آبرها تا زمین سیراب کنند. برای شمایان زمین را گذرگاه روز کردم و گذرگاه شب. و بر آسمان چراغی افروختم از

خورشید و ماه. من با هر آن چه آفریدم با شمایان سخن گفتم.

کلمب هراسان از جای بر می خیزد.

کلمب -هیچ کس روی کشتی نبود. باد توی بادبون ها نبود. آب مُرده بود، بی تکون. کشتی داشت فرو می رفت. من دریا رو نگاه کردم. دریا پُر از فرشته های مُرده بود. خدا منو از آسمون نگاه می کرد. گفت: «بهشت تو اینه». گفت: «پات رو روی بهشت بذار». من پام رو روی دریا گذاشتم. دریا دریا نبود، خاک بود. بال های فرشته ها زیر پای من پوک بود، خشک بود. به خدا نگاه کردم. گفت: «این جا سرزمین منه. بهشت تو». گفت: «با خون تازه کن خاک این بهشت رو».

تاریکی .

تاریکی ، نورشمع پیرمرد می آید.

پیرمرد -شیطون توی هر آبی تُو کُنه همین بلا سر اون آب می آد. آبه می میره. توی همه ی آب های مُرده شیطونه که تُو کرده . . . اما من می گم شیطون توی این آب فقط تُو نکرده. خودشم توی این آب سُسته. بوش بوی شیطونه. یه دفعه دیدمش، همین بو رو می داد.

کلمب -شیطون؟

پیرمرد -نه، خدا . . . هیچ وقت نفهمیدم خدا چرا باید بوی شیطون رو بده؟ از خیلی ها پرسیدم. یه دفعه ش رو از یه کشیش. نمی دونست. هیچ کس نمی دونست. همیشه پیش خودم خیال کردم شاید اون روز خدا و شیطون با هم یه جایی رفتن و خدا حواسش نبوده و بوی شیطون رو . . . آخه بو یه چیزیه که زود به جون آدم می شینه.

اونم یه بویی مته بوی شیطون . . . تو چی می گی، ناخدا کلمب؟

کلمب - من می گم دیوارای بهشت ته جهنمه. از همون جاست که همه ی آب های دنیا می ریزن تو بهشت.

برای همین شیطون می تونه واسه سر راه تُو کُنه توی همه ی آب های دنیا، واسه و خودش رو بشوره توی این همه آب.

تاریکی.

نور می آید.

زن - و چون کارنامه ها گشوده شود. و چون آسمان برکنده شود. و چون دوزخ فروزنده شود. و چون بهشت نزدیک آورده شود. هرکس بداند چه آماده کرده است برای روز داوری ، روز جزا.

تاریکی.

نور می آید.

صدای کلمب - این جا برای ما کلمه ی زندگی غریب ترین و بی معنی ترین کلمات دنیاست. اما به اندازه ی همه ی عمرمان به تجربه ی مرگ نزدیکیم. ما این جا جای زندگی و مرگ را با هم عوض می کنیم. ما این جا همه چیز را می گشیم. آدم ها، حیوانات، خاک، علف، درخت، و حتی سنگ ها را. می گشیم تا فتح کنیم، تارام کنیم هر چیزی را که تعریفی از سرکشی و نافرمانی دارد . . . ما اشتباه می کردیم، این جا بهشت نبود. جهنم هم نبود. فقط یک تکه زمین بود، یک سرزمین. ما حالا است که از این تکه زمین بهشت می سازیم. بهشتی بی خدا، بی فرشته ها، اما پُر از خود ما.

تاریکی .

تاریکی ، نور شمع پیرمرد می آید.

پیرمرد ظرف آب را روی کلمب می ریزد.

پیرمرد - پاشو ناخدا کلمب، پاشو.

کلمب - باز روز حمومه؟

پیرمرد - نه . . . ما رسیدیم.

کلمب - به کجا؟ به بهشت یا به خونه؟

پیرمرد - تو دل ت می خواد به کدوم یکی رسیده باشیم؟

کلمب - نمی دونم. من دیگه هیچی نمی دونم.

پیرمرد - این رو انگار دیگه هیچ کس نمی دونه . ما به خشکی رسیدیم، ناخدا کلمب به خشکی. ما و این شیپیش
ها و این موش ها.

تاریکی.

زن و بعدتر کلمب - اسب ها را در دشت های سر سبز دیده ای، و غزال ها را؟ ابرها را در آسمان دیده ای، و
پرندگان را؟ کوه ها را سر کشیده و استوار دیده ای، و علف ها را؟ بهشت همه ی این هاست. بهشت همه ی
نیکویی هاست. و آن چه خداوند آفریده است همه نیکویی است.

تمام

سه شنبه بیست و سوم تیر ماه ۱۳۸۳

محمد چرم شیر